

برون مرزی به شهادت رسیده اند. من دخترم را باردار بودم خیلی حال مرا مراعات می کردند تا از نظر روحی بر من فشار نیاید. به آنها گفتم که من شهادت احسان را همان هشت، نه ماه پیش که با هم اهواز رفتم پذیرفته بودم. احسان هر لحظه که از خط برمی گشت در کلاسی که اتاق ما شده بود، گوشه تخته سیاه با خطی زیبا یک آیه از قرآن را می نوشت. گاهی ترجمه اش را هم می نوشت. هر آیه تا آمدن دوباره احسان روی تخته بود. اما در سومین یا چهارمین آمدنش بود که در موقع رفتن آیاتی از سوره بقره را نوشت (وَلْيُؤْنِكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) شاید این آیه تا یک ماه بر روی تخته اتاق ما بود. من در زاهدان به عمومیم گفتم: هر بار که شهید احسان در اهواز به دیدن من در آن دبیرستان می آمد، وقت رفتن یکی از آیات قرآن را روی تخته سیاه اتاق ما می نوشت که یعنی من برای همه مصائب آماده باشم. اگر شهادت است، اسارت است و یا مجروحیت. اگر چه من کوچکتر از آنم که بگویم عوض شده بودم، نه مثل یک ذره از گرد خاک پای آنها هم نشدم. ولی خودم را از همان موقع آماده شنیدن این خبر کرده بودم. ولی در عین حال باورش خیلی سخت بود.

شما حتما شناختی از اندیشه و نوع نگاه شهید احسان دارید. بعد از شهادتش آیا به این اندیشید که چرا افغانستان؟

نه، هیچ وقت. چون یکی از تهرای ایشان بود و گاهی هم آن را در صحبت هایشان تکرار می کرد. شاید او هم از بزرگان آموخته بود که اسلام مرز نمی شناسد. شاید کشورها مرزبندی شده و حدود و ثغور دارند، اولاً انقلاب اسلامی ما بر پایه انقلاب یک کشور اسلامی ایران نیست. هدف و ایده امام (ره) بیداری جامعه اسلامی و در نهایت بیداری کشورهای دیگر را هم در بر می گیرد. من از قبل با تفکر احسان آشنا بودم و می دانستم که با مجاهدین افغانستان همکاری دارد. یکی از آرزوهایش این بود که سفری به لبنان برود. موقعی که احسان به ماموریت پاکستان اعزام شد، یکی از دوستانش به نام آقای مقدوری که بعدها به شهادت رسید، به ماموریت لبنان اعزام شد. بعدا به من گفت که خیلی دوست داشتم که جای من و جای آقای مقدوری عوض می شد و اول سفر لبنان را تجربه می کردم. نه، رفتن ایشان به افغانستان برای من سوال برانگیز نبود به دلیلی که می دانستم هدفی که آنها دارند برایشان فرق نمی کند که ایران باشد، افغانستان باشد، لبنان باشد و یا فلسطین.

این سفر اطلاعاتی خیلی اذیت شده بود و خیلی هم سختی کشیدند تا افراد خرابکاری را که با خرابکاران داخل ایران مرتبط بودند شناسایی کنند.

من مدت بسیار کمی سعادتم داشتم که در کنار ایشان باشم. زندگی ما که با ایام جنگ شروع شد خیلی کوتاه بود. حتی در پنج ماهی که ما رسماً در زاهدان با هم زندگی می کردیم، اگر روز شماری کنیم حدود سه ماه را در سفرها و ماموریت ها گذرانده بودند. حتی ماموریت پنجاه روزه پاکستان هم در همین پنج ماه صورت گرفت. البته حمایت های خانواده عمومی بزرگوارم هیچ وقت مرا تنها نمی گذاشت ولی برای من همه اش تنهایی بود.

خانم پارسی، از فعالیت ها و همکاری های شهید پارسی با مجاهدین افغانستان شما آگاهی داشتید، آغاز این همکاری ها از کجا شروع شد، یادتان مانده؟

بله، فکر می کنم این همکاری قبل از جنگ ایران با عراق آغاز شده بود. آن زمانی که نیروهای اشغالگر روس به افغانستان استیلا داشتند، می دانستم که با مجاهدین افغانستان همکاری دارد. بعد از پیروزی انقلاب هنوز جنگی در ایران رخ نداده بود ولی به دلیل این که گروهک های ضد انقلاب هر روز در یک نقطه از کشور بلوایی را به پا می کردند، یکی از شخصیت های انقلاب را ترور می کردند، ایشان هم در داخل ایران برای شناسایی ضد انقلاب فعالیت داشتند و هم با مجاهدین افغانستان از سال ۵۸ همکاری می کردند. من آگاهی داشتم.

از شهادت احسان چگونه با خبر شدید؟

شب یکشنبه بود. من در منزلمان تنها بودم و خوابم نمی آمد. آخر شب طبق معمول کتابی را برداشتم تا مطالعه کنم، هر چه که مطالعه می کردم بیشتر اعصابم خرد می شد و بی مورد ناراحت بودم. برخاستم دو رکعت نماز خواندم و به خودم تسلی دادم شب بسیار عجیبی بود. تازه به خواب رفته بودم که خواب وحشتناکی دیدم. دور از جان، خواب جنازه مادرم را دیدم. خواب دیدم که وارد اتاقی می شوم که نه خانه خود ماست و نه خانه مادرم. ولی جنازه مادرم در وسط اتاق است، شوکه شده و داد زدم. با همان داد زدن از خواب بیدار شدم و دیگر تا صبح نتوانستم بخوابم. خیلی خودم را تسلی دادم و حتی با خودم گفتم که می گویند کسی که خواب مرگ ببیند در بیداری خوشحالی می بیند و...

صبح که بیدار شدم عمومیم به خانه ما آمده بود، اما هر چه گفتم چیزی نگفت و خلاصه من به مدرسه رفتم و همچنان نگران بودم نزدیک های ظهر بود که واقعتاً را به من گفتند که در یک عملیات

اهواز دبیرستانی بود که ما هم مدتی در یکی از کلاس هایش ساکن بودیم. زمانی که ما رفتیم خرمشهر و آبادان دست عراقی ها بود و سوسنگرد تازه آزاد شده بود. احسان و دوستانش با زحمت مجوز گرفتند و مرا با خودشان به خط بردند، چون اجازه گرفتن برای یک زن خیلی سخت بود. به خانم ها اجازه نمی دادند که در منطقه جنگی تردد کنند، ولی تجربه خوبی بود. همان دبیرستان مقری بود که زیر نظر ستاد جنگ های نامنظم شهید چمران اداره می شد. احسان کارش بیشتر در ستاد واحد اطلاعات عملیات بود و جزو افراد شناسایی بود. من تا نیمه های شهریور آنجا بودم، اگر بشمرم روزهایی که احسان آمده باشد تا من و پدرش را ببیند به تعداد انگشت های دست هم نبود. صبح می آمد و استراحتی می کرد و عصر هم به خط بر می گشت. گاهی اوقات هم دو هفته یا ده روز بعد می آمد و شب می ماند و برمی گشت.

اما من خودم خیلی مدیون احسان هستم. تفکر و شناختم واقعاً از این رو به آن رو شد. موقعی بود که باید آنجا را ترک می کردم و می آمدم، به دلیل اینکه معلم بودم و بایستی خود را به مدرسه معرفی می کردم، شاید به پیشنهاد من بود که ایشان مجبور شد از آنجا بیایند، اگر نه خودش می گفت که من آمده ام تا توان دارم بمانم. ولی من به دلیلی که فکر می کردم اداره توبیخ می کند و باید بروم سر کلاس آمدم به محل زندگی مان. ولی من تا چند ماه نمی توانستم با شرایط زندگی معمولی که با آن خو گرفته و بزرگ شده بودم کنار بیایم. به دلیلی که آنجا زندگی ما شرایط خاصی داشت. یک اتفاقی که با یک پتو فرش می شد و دو تا پتوی سربازی هم پرده هایش بود. یک زندگی خلاصه شده در یک کیف کوچک سامسونت. فقط همین.

بعد از برگشتن شما، ظاهراً شهید پارسی دیگر به جبهه جنوب بر نمی گردد و تا زمان شهادت احسان احتمالاً با هم بودید، از آن دوره و از فعالیت های شهید بگویید.

بعد از آن من به دلیل شرایط کاری برنگشتم و احسان هم همین طور و درگیر شد با شرایط کاری که دراطلاعات سپاه داشت و ماند از آنجا هم سفرهای درون استانی و برون استانی اش آغاز شد. یعنی می شود گفت که از پایان شهریور ماه سال ۱۳۶۰ تا ۸ اسفند همان سال که حدود ۵ ماه و چند روزی که ما با هم بودیم، به دلیل شغلش یا ماموریت های درون استانی داشت یا خارج استانی. در همان ایام از طریق دفتر نهضت های آزادی بخش که در سپاه بود به ماموریت پنجاه روزه در کشور پاکستان اعزام شد. بعدها از یادداشت هایش متوجه شدم که در